**نام نشريه : آيينه پژوهش شماره نشريه :100**

**پيشه سقراطى**

**سيدحسن اسلامى1**

تحقير ناقدان و دشنام دادن به آنها به كهنگى پيشه نقد است. نويسندگان, آفرينندگان و مبدعان, ناقدان را به نام هاى تحقيرآميز و تندى خوانده اند. بنجامين ديزرائيلى, اديب و سياستمدار انگليسى, ناقدان را شكست خوردگان عرصه هنر و ادبيات2 و لامارتين, اديب فرانسوى, نقد را قدرتِ مردمِ ناتوان مى دانند3.برندان بهان, نمايشنامه نويس ايرلندى, منتقدان را به خواجه هاى حرمسرا همانند مى كند كه از روند توليد مثل و بارورى باخبرند, اما خود توان زايندگى را ندارند4. چانينگ پولاك, نمايشنامه نويس آمريكايى, نيز منتقد را آدم بى پايى مى داند كه دويدن را تعليم مى دهد5. خوان كارلوس اونتى, نويسنده اروگوئه اى, با بدخلقى در باب ناقدان مى گويد: ( هميشه گفته ام كه منتقدين مثل مرگ هستند. بعضى وقت ها دير مى كنند, اما هميشه مى آيند).6 ابراهيم گلستان ناقدان را احمق و بى سواد دانسته7 و در حسرت ديدن يك ناقد باشعور مانده است: (اگر يك وقتى منتقدى گير اومد كه شعور داشته باشد, كه بالاخره مرديم و نديديم; گفت: مردم اندر حسرت فهم درست).8
از ميان تعابير گزنده بر ضد منتقدان, شايد معروف ترين و تندترين آنها, اصطلاح(خرمگس) باشد. برخى بر آن اند كه ناقدان خرمگسان معركه هستند و مانع بارورى و خلاقيت نويسندگان مى شوند. آنتون چخوف از اين دست كسان است.9 اين درد دل ناگفته بسيارى است كه ناقد, خرمگسى بيش نيست و با وزوزهاى بى خاصيت و مداوم خود, تنها هنرش رنجاندن و آزردن ديگران است. قهرمان رمان خرمگس نيز(به خاطر زبان تندش) 10 خرمگس ناميده شده است. گفتنى است كه نام اين نوشته مى توانست(خرمگسى به نام ناقد) باشد, كه به دليل گزندگى بيش از حد از خير آن گذشتم.يكى گرفتن ناقد و خرمگس, چنان رايج است كه در برخى واژه نامه ها پس از بيان معناى اصلى و حقيقى خرمگس, يعنى نوعى خرمگس درشت, معناى مجازى آن كه همين ناقد باشد, آمده است. در اين متون توسعاً ناقد به معناى آدم عيب جو, خرده گير, نكته سنج و مانند آنها است. عفيفى خرمگس را به مگس بزرگ و كنايه از مزاحم تعريف مى كند و نمونه هايى از شعر شاعران را كه خرمگس را به اين معنا به كار برده اند, نقل مى كند; مانند
سرّ وحدت را توان گفتن به نزديكان راه
در ميان مجلس ما گر نباشد خرمگس11
همچنين خرمگس زمانه به معناى مزاحم و خرمگسى كردن به معناى مزاحمت به كار برده شده است; مانند اين شعر شيخ بهايى:
تو همايى, همايْ چند كنى
گاه جغدى و گاه خرمگسى12

دهخدا در توضيح(خرمگس معركه) مى نويسد: (مگس بزرگ كه در معركه هاى قديم با صداى خود مزاحم معركه گير مى شود. كنايه از فرد مزاحم و ناجور در جمعى).13 واژه نامه دو زبانه آريان پور, gadfly را اين گونه تعريف مى كند: (1 . خرمگس, سگ مگس; 2. آدم مزاحم, موى دماغ. 3 . خرده گير, منتقد سخت گير).14 جعفرى نيز در فرهنگ خود اين معادل ها را براى واژه بالا رديف مى كند: (1 . خرمگس. 2. عيب جو, آدم خرده گير, آدم نكته گير, سركوفت زن).15
اين برداشت اختصاص به فرهنگ فارسى ندارد, بلكه در واژه نامه هاى يك زبانه انگليسى نيز شاهد اين تلقى هستيم. براى نمونه, فرهنگ وبستر درباره معناى مجازى gadfly, (خرمگس) مى نويسد: كسى است كه با انتقاد مداوم شخص را به كارى خاص به ويژه تحليل ايده ها بر مى انگيزد.16
فرهنگ راندوم هاوس نيز در تعريف خرمگس مى نويسد: (شخصى كه پيوسته با نقدها, طرح ها, خواسته ها و مانند آن, ديگران را مى آزارد يا به ستوه مى آورد).17
خلاصه كنيم, ناقد خود كارى جز ايراد گرفتن به ديگران ندارد و به جاى به كار انداختن خلاقيت خود در راهى سازنده, جز تخريب بلد نيست و از اين نظر, همانند خرمگس كارى جز رنجاندن ديگران و ايجاد مزاحمت ندارد. اين تفسير از نقد و تشبيه ناقدان به خرمگس, ناقدان را برانگيخته است تا بكوشند با تدقيق در معناى نقد و به دست دادن تعريف هايى خاص, نقد را از مفهوم مزاحم بپيرايند و به عنوان خود آب و آبرويى ببخشند و نشان دهند كه نقد ضرورى است و با عيب جويى متفاوت است. درباره اين كوشش ها و درجه توفيق آنها, نگارنده در جاى ديگر بحث كرده است18.از اين رو, از آن مى گذريم. اما اينك جاى اين پرسش است كه نخستين بار چه كسى اين تعبير دقيق را درباره ناقدان به كار گرفت؟
به نظر مى رسد كه فرهنگ نقادى, اين تعبير را مديون سقراط باشد. ظاهراً او نخستين كسى است كه به صراحت ناقدان را به خرمگس تشبيه كرد و اين مرده ريگ را براى هميشه به فرهنگ بشرى سپرد. بدين ترتيب, او نه تنها, به گفته سيسرون, نخست فلسفه را از آسمان عظمت و بحث هاى كلى فرو كشيد, به خانه ها برد و آن را درگير اخلاق, زندگى و مسائل اخلاقى كرد 19 ـ كه در اينجا كارى به آن نداريم20 ـ افزون بر آن, حربه اى نيرومند در اختيار طاعنان نهاد تا ناقدان را بدان فرو كوبند. مگر ناقدان چه هيزم ترى به او فروخته بودند كه چنين جفايى در حق آنان روا داشت؟
واقع آن است كه سقراط, اين تعبير را درباره خود به كار برد و در حقيقت اگر جسارتى كرد به خودش بود, نه به ديگران. وى در دفاعيه معروفش,21 خويشتن را به خرمگسى ناميد كه آرامش از اسبان فربه و به خواب رفته مى گيرد و آنان را بر مى آشوبد. براى اينكه درست بدانيم مقصود سقراط از اين تعبير چيست, بهتر است كه دفاعيه يا آپولوژى او را بازخوانى كنيم.

**دفاعيه سقراط**

سقراط در هفتاد سالگى, به اتهام بدكيشى, توهين به خدايان المپ, انكار برخى معتقدات دينى و سرانجام فاسد ساختن عقايد جوانان به دادگاه عمومى فراخوانده شد و با همين اتهامات به مرگ محكوم شد و با آنكه امكان رهايى از اين محكوميت را داشت, مرگ بر اساس قانون را فضيلت و گريز را رذيلت خواند. وى با تحليل كيفرخواستى كه بر ضد او صادر شده بود, اهل آتن را كه در دادگاه بودند, مخاطب ساخت و از آنان خواست تا مبادا با كشتن او مرتكب خطايى شوند; زيرا كه او هديه خداوند به مردم آتن است. در اينجا بود كه او با لحنى طنزآلود, خود را خرمگسى خواند و دولت شهر آتن را به اسبى اصيل اما سنگين و فربه شده بر اثر كم تحركى تشبيه كرد كه نيازمند مزاحمت آن خرمگس است تا از كرختى بيرون آيد. وى خطاب به حاضران در دادگاه گفت:
(آتنيان! من براى خود از خود دفاع نمى كنم, بلكه در انديشه شما هستم تا با كشتن من دست به گناه نيالاييد و در برابر خدا مرتكب كفران نعمت نشويد; چه اگر مرا از ميان برداريد, به آسانى نخواهيد توانست كسى پيدا كنيد كه مانند من از جانب خدا به يارى شهر شما فرستاده شده باشد. همچنان كه اگر اسبى بزرگ و اصيل به سبب فربهى به تن آسايى گرايد, به تازيانه و مهميز نياز پيدا مى شود, مرا نيز خدا براى آن فرستاده است كه همواره شما را بجنبانم و برانگيزم و سرزنش كنم. از اين رو, چنان كه گفتم, كسى چون من به آسانى نخواهيد يافت. پس سخن مرا بپذيريد و مرا به حال خود گذاريد, ولى گمان مى كنم از سخن هاى من خواهيد رنجيد و چون كسى كه از خواب بيدارش كرده باشند, برآشفته خواهيد شد و مطابق آرزوى آنيتوسْ بى پروا مرا به مرگ محكوم خواهيد كرد و دوباره به خواب سنگين فرو خواهيد رفت, مگر آنكه خدا بر شما رحم آورد و براى بيدار كردن شما كسى ديگر بفرستد).22
در اين قطعه معروف, سقراط خود را خرمگس مى نامد و شهر به خواب رفته آتن را كه وجدان اخلاقى اش كرخت شده است, به اسبى سنگين تشبيه مى كند. ممكن است پرسش شود كه در اين قطعه هيچ اشاره اى به خرمگس نشده است. درست است, ليكن در ترجمه هاى انگليسى معتبرى كه از اين رساله شد است, به صراحت تعبير خرمگس به كار رفته است. براى مثال در ترجمه جُوِت سه بار اين كلمه تكرار شده. در ترجمه راس نيز يك بار به كار گرفته شده است. به نظر مى رسد كه به هر دليلى مرحوم لطفى نخواسته است عين سخنان سقراط را به فارسى برگرداند و تعبير خرمگس را چنان گزنده يافته كه روا نداشته است كه سقراط را به اين عنوان بخواند; هر چند خود سقراط نه تنها از اين تعبير پرهيزى نداشته, كه خود آن را پيشنهاد كرده است. در اينجا ترجمه انگليسى اين قطعه, به قلم جوت نقل مى شود تا بتوان اين دو متن را با يكديگر سنجيد:

Athenians, I am not going to argue for my own sake, as you may think, but for yours, that you may not sin against the God by condemning me, who am his gift to you. For if you will not easily find a successor to me, who, if I may use such a ludicrous figure of speech, am a sort of gadfly, given to the state by God; and the state is a great and noble steed who is tardy in his motions owing to his very size, and requires to be stirred into life. I am that godfly which God has attached to the state, and all day long and in all places am always fastening upon you. Arousing and persuading and repoaching you. You will not easily find another like me, and therefore I would advise you to spare me. I dare say that you may feel out of temper (like a person who is suddenly awakened from sleep), and you think that you might easily strike me dead as anytus advises, and then you would sleep on for the reminder of your lives, unless God in his care of you sent you another godfly23.

قطعه فوق را مى توان اين گونه ترجمه كرد:
(آتنيان! آن گونه كه ممكن است بپنداريد, نمى خواهم براى خاطر خود محاجّه كنم, بلكه براى شما چنين مى كنم. مبادا كه با محكوم كردن من كه هديه خداوند هستم, در برابرش گناهى مرتكب شويد; زيرا اگر مرا بكشيد, به آسانى جانشينى برايم نخواهيد يافت; چون كه من ـ اگر اجازه دهيد كه از چنين زبان مضحكى استفاده كنم ـ كم و بيش, خرمگسى هستم كه خداوند به اين سرزمين بخشيده است و اين سرزمين اسب اصيلى است كه به سبب وزن بسيارش حركاتش كند گشته و نيازمند آن است كه او را به زندگى برانگيزند. من آن خرمگسم كه خداوند به اين سرزمين درپيوسته است و هر روز و همه جا خود را به شما مى چسبانم, شما را بيدار مى كنم, برمى انگيزم و به انتقاد از شما مى پردازم. شما به آسانى, كسى مانند من نخواهيد يافت. بنابراين به شما توصيه مى كنم كه رهايم كنيد. به جرئت مى گويم كه ممكن است مانند شخصى كه ناگهان از خواب بيدارش كنند, خشمگين شويد و همان گونه كه آنيتوس توصيه كرده است, فكر كنيد كه مرا به سادگى تسليم مرگ كنيد. آن گاه باقى مانده زندگى خود را به خواب رويد, مگر آنكه خداوند از سر عنايت به شما خرمگس ديگرى برايتان بفرستد).
در ترجمه دبليو. اچ. دى. راس نيز يك بار تعبير خرمگس به كار رفته است و در آن اشاره شده كه آتن مانند اسب سنگينى است كه نيازمند خرمگسى است تا از خواب بيدارش كند.24 ترجمه انتشارات پنگوئن نيز به همين صورت است.25
ترجمه بالا, به زيبايى ترجمه مرحوم لطفى نيست, ليكن از آن دقيق تر است و هدف نيز همين است. نكته اساسى در اين متن, استفاده سقراط از زبان تمثيلى و سخره آلود و تأكيد برخرمگس بودن خويش است; مسئله اى كه لطفى نخواسته و نپسنديده كه آن را در ترجمه خود منعكس كند. سقراط اين تعبير را در جمهورى نيز به كار برده است. در كتاب نهم از زبان سقراط چنين آمده است: (روحى هم كه اسير استبداد است, هرگز نمى تواند آنچه را خود مى خواهد, به انجام رساند, بلكه نيش هوس شهوت او را به هر جا خواهد مى كشاند. بدين جهت چنين روحى همواره دستخوش اضطراب و پشيمانى است).26
در اينجا نيز مرحوم لطفى تعبير خرمگس را حذف كرده است و به جاى آن نيش هوس شهوت نشانده است, ليكن ترجمه جوت به اين صورت است:

and also the soul which is under a tyrant (I am speaking of the soul taken as a whole) is least capable of doing what she desires; there is a godfly which goads her, and she is full of trouble and remorse.27

ترجمه پيشنهادى اين قطعه چنين است:
(همچنين روحى كه زير سلطه مستبد است( من از روح به صورت يك كل سخن مى گويم), كمترين توانايى انجام خواسته خود را دارد; خرمگسى وجود دارد كه او را نيش مى زند و او لبريز از عذاب و تأسف است).
به نوشته راسل, سقراط: ( خودش را به خرمگسى تشبيه مى كند كه خداوند به شهر آتن فرستاده است). سپس بخش پايانى قطعه اصلى فوق را چنين نقل مى كند: (من به جرئت مى توانم بگويم كه شايد شما مانند كسى كه از خواب بيدارش كرده باشند, در خشم شويد و گمان كنيد كه مى توانيد همان طور كه آنيتوس توصيه مى كند, مرا به آسانى بكشيد و باقى عمر را همچنان در خواب بگذرانيد, مگر آنكه خداوند از راه مرحمت خرمگس ديگرى به سراغ شما بفرستد).28
برن ييت نيز در وصف سقراط مى نويسد: ( در مكالمات اوليه, او همان خرمگسى است كه دست از پرسش برنمى دارد).29 آقاى فولادوند در توضيح اين جمله حاشيه مى زند: ( كنايه اى است به اين موضوع كه سقراط هنگامى كه به اتهام فاسد كردن جوانان به محاكمه كشيده مى شود, در دفاع از خويش در دادگاه خطاب به آتنيان مى گويد: شما مردم اين شهر, مانند اسب تنبلى هستيد كه احتياج داريد براى اينكه به راه بيفتيد, خرمگسى گاهى به شما نيش بزند و من همچون آن خرمگس بوده ام…).30
نمى دانم چرا لطفى از برگرداندن خرمگس خوددارى كرد, شايد در متنى كه در اختيار داشت اين تعبير به كار نرفته بود. در اينجا كارى به اين مسئله نداريم; مهم آن است كه امروزه در فرهنگ نقدى, كلمه خرمگس با نام سقراط گره خورده است; تا جايى كه در اواخر قرن نوزدهم يعنى بيش از دوهزار سال پس از مرگ سقراط, خانم اتل ليليان وينيچ, اين جمله را در دهان يكى از قهرمانان رمان خرمگس مى گذارد: ( آتن نيز چنين بود, اما به نسبت عظمتش تا اندازه اى كندْرو بود و احتياج به يك گدفلاى (خرمگس) داشت تا بيدارش كند);31 يعنى سقراط.
خوانش گفت و گوهاى سقراطى نشان مى دهد كه او از به كارگيرى چنين تعبيرى هيچ دريغ نداشته است و در واژگان او فراوان مى توان اين گونه تعبيرات را يافت. آلكبيادس, شاگرد محبوب و جاه طلب سقراط, در وصف گفتار سقراط مى گويد: (وقتى سخنانش را مى شنوى, به ظاهر ترهات و اباطيل مى نمايد; چه منظورش در كلماتى عاميانه و بى قدر پيچيده است; مثلاً از خر باركش, آهنگر و پينه دوز و دباغ سخن مى گويد و دائماً حرف هايش را تكرار مى كند; چنان كه شنونده نادان ممكن است سخنگويى او را عاميانه پندارد و به ريشخند بگيرد).32
اما چرا سقراط از اين تعبير گزنده به زيان خود سود مى برد و در دفاعيه اش به جاى كوشش در جهت تعريف از خود, اين گونه از خود و عمل خويش دفاعى ضعيف ارائه مى كند؟ براى پاسخ به اين پرسش بهترين كار تأمل در خود اين دفاعيه است كه مى توان آن را همزمان بهترين دفاع از فلسفه ناميد. كارل پوپر, دفاعيه سقراط را زيباترين اثر فلسفى دانسته,33 در باب آن مى نويسد: (بيش از همه آثارى كه درباره فلسفه نوشته شده, علاقه دارم).34
بنابراين شايسته است كه با تحليل اين رساله هدف سقراط را از اين تعبير و كاركردش به دست آوريم. با مرور اين رساله, متوجه پيشه سقراط و آموزه هاى اساسى وى مى شويم. يكى از مريدان سقراط به نام كرفون, از پيشگوى معبد دلفى 35 پرسيد: (كسى داناتر از سقراط هست؟) از پرستشگاه پاسخ آمد كه هيچ كس داناتر از سقراط نيست).36 اين تمجيد الهى, سقراط را شگفت زده مى كند و او كه خود را چنان دانا نمى داند, در پى روشنگرى اين راز بر مى آيد كه چرا داناترين شخص معرفى شده است. از اين رو, به كند و كاو مى پردازد و با كسان گوناگون به بحث مى نشيند. نخست نزد دولتمردى آتنى كه به دانايى شهره است, مى رود و پس از گفت و گو, بر خلاف انتظار خودْ او را دانا نمى يابد; زيرا آن شخص نه تنها نادان است, بلكه به اين نادانى هم جاهل است. سقراط نتيجه مى گيرد كه از او داناتر است: (زيرا اگر چيزى را ندانم, خود را دانا به آن نمى پندارم).37 پس از آزمودن سياست مردان, به آزمون شاعران مى پردازد و به نتيجه همانندى مى رسد. ديگر هنرمندان نيز از اين آزمون سرفراز بيرون نمى آيند و سقراط نتيجه نوميد كننده اى به دست مى آورد: مردمان غالباً جاهل اند, ليكن به جهل خود آگاهى ندارند و برعكس خود را دانا مى پندارند و اين پندارِ دانايى, سدّ راه تكامل, شناخت و فضيلت آنان شده است, ليكن سقراط از مردم يونان داناتر است; زيرا يك فقره اطلاعات بيش از ديگران دارد: علم به جهل خويش. آن گاه سقراط مقصود خداوند را در مى يابد و آن را بر زبان مى آورد: (داناترين شما آدميان, كسى است كه چون سقراط بداند كه هيچ نمى داند).38
از اين رو, سقراط وظيفه خود مى داند تا نخست آتنيان را به جهل خود واقف سازد و سپس آنان را به فراگيرى دانش و تخلق به فضايل برانگيزد. سراسر زندگى سقراط نيز كوششى است آرام ناپذير براى آنكه ديگران را متوجه جهل خود سازد و به آنان نشان دهد كه زندگى اصيل به همين خور و خواب و شهوت محدود نمى شود و زندگى را بايد وقف تأمل و نظر كرد و بدين گونه گوهر انسانى خود را هويدا ساخت و به خدا تشبه جست. تلاش سقراط عمدتاً در جهت ترويج اين دو آموزه بوده است: نخست, شعار(خود را بشناس) 39 و دوم آنكه زندگيِ نيازموده, ارزش زيستن ندارد.40
از نظر سقراط اساسى ترين وظيفه انسانى هر كسى كه او را از ديگر حيوانات متمايز مى سازد, آن است كه خودش را نيك بشناسد و هيچ چيزى را بى محك و آزمون نپذيرد. زندگى مقلدانه از نظر او, ارزش زيستن ندارد و اين روح تعليم سقراطى است. بدين ترتيب, وظيفه او آن است كه ديگران را متوجه ضرورت خودشناسى كند و مى گويد كه حتى اگر آزادش كنند, باز به اين مأموريت الهى خود ادامه خواهد داد: (اگر بگويم: خاموش ماندن من خلاف اراده و فرمان خداست, باور نخواهيد كرد…, و اگر بگويم: بزرگ ترين موهبت براى آدمى اين است كه هر روز درباره قابليت هاى41 انسانى بگويد و بشنود و در باره خود و ديگران پژوهش كند, اين را كمتر از سخن پيشين خواهيد پذيرفت).42
شگفت آنكه اين آموزه يعنى (زندگى نيازموده ارزش زيستن ندارد),43 در ترجمه مرحوم لطفى نيامده است, حال آنكه در ترجمه هاى انگليسى موجود است و از گزين گويه هاى بنيادى سقراط به شمار مى رود. براى مثال ترجمه جُوِت چنين است:

You will not believe that I am serious; and if I say again that daily to discourse about virtue, and of those other things about which you hear me examining myself and others, is the greatest good of man, and that the unexamined life is not worth living, you are still less likely to believe me.44

**شيوه سقراط**

حال سقراط با اين باور كه مأموريتى الهى دارد تا مردم را از خواب غفلت بيدار كند, راهى دشوار در پيش مى گيرد و شيوه اى بر مى گزيند كه به شيوه سقراطى در تاريخ شهره است. او براى انجام دادن اين مأموريت, دو كار مى كند: نخست كوشش در جهت آگاه كردن مردم به ناآگاهى خويش, و ديگرى تلاش در جهت معرفت زايى در آنان. روش نخست سقراط همان است كه به طنز سقراطيSocratic Irony شناخته شده است. البته اين طنز, به قصد سرگرمى يا تحقير مخاطب نيست; هدفى فراتر دارد و در پى بيدار ساختن و به حركت درآوردن مخاطب يا شخص ثالثى است كه در جمع حضور دارد.45
او با پيش گرفتن روش پرسش و پاسخ يا ديالكتيك مى كوشد تا پرمدعايى و جهل مدعيان را عيان سازد. بخش عمده اى از رساله هايى كه افلاطون فراهم آورده و در آنها سقراط قهرمان بحث ها است, پژواك همين تلاش است.در رساله اوتيفرون, سقراط به اوتيفرون كه به نام ديانت و عدالت بر ضد پدر خود اقامه دعوا كرده است, نشان مى دهد كه حتى تصور روشن و تعريف درستى از دين و عدالت ندارد. هدف عمده رساله پروتاگوراس, آن است كه روشن شود پروتاگوراس, معلم و سوفيست نامور يونانى, تنها مدعى دانش است و از دانش واقعى بسيار دور است. در رساله لاخس نيز سقراط خواستار ارائه تعريفى جامع از شجاعت مى شود و با نقض تعاريف گوناگون, كاستى آنها را نشان مى دهد. محور رساله خارميدس تلاش ناموفق در تعريف مفهوم خويشتندارى است. در رساله ليزيس سخن از ماهيت دوستى مى رود و سقراط نشان مى دهد كه به رغم بداهت ظاهرى دوستى, به سادگى نمى توان آن را تعريف كرد و در رساله هيپياس, سقراط مى كوشد تا به نيكى نشان دهد هيپياس, كه خود را معلم معارف زندگى مى داند و در پى تعليم زيبايى هاست, خود تصوير روشنى از امر زيبا ندارد.
دومين كار سقراط آن است كه ديگران را به تأمل و دانش آفرينى برانگيزد. وى به مخاطبان خود مى گويد كه مادرش, فاينارته ماما بود و زنان آتن را مى زاياند. او نيز پيشه مامايى را از مادر به ارث برده و در پى زاياندن مردمان است. اما آنچه وى به دنيا مى آورد, نوزادان معمولى نيستند, بلكه حاصل انديشه و فرزندان معنوى ذهنى افراد است. وى پس از وصف دقيقى از آنچه ماما انجام مى دهد, پيشه خود را چنين معرفى مى كند:
(هرچه در باره هنر مامايى گفتم, درباره هنر من نيز صادق است, با اين فرق كه من به مردان يارى مى كنم تا آسان بزايند نه به زنان, و روح مردان را مى زايانم, نه تن آنان را و بزرگ ترين امتياز هنر من اين است كه هنگامى كه مردى در شرف زاييدن است, مى دانم كه كودك ناقص و دروغين خواهد زاييد يا فرزندى كامل و راستين).46
بدين ترتيب, سقراط با به كارگيرى طنزى خاص و نوعى قابلگى فكرى, به انجام رسالت الهى خود مشغول مى شود. براى اين كار او هيچ داعيه دانش ندارد به صراحت مى گويد كه چيزى نمى داند و تنها از طريق پرسشگرى مدام پيش مى رود. وى ناتوانى خود را از ارائه دانش با اشاره به افسانه اى بيان مى كند. زنان تا زمانى كه قدرت بارورى و زايش دارند, نمى توانند ماما باشند, ليكن پس از آنكه اين توانايى را از دست دادند و پا به سن گذاشتند, به آنان موهبت زاياندن ديگر زنان داده مى شود. سقراط نيز چنين است: (من از جهتى ديگر نيز به ماما شبيه ام و آن اينكه خود هيچ گاه دانشى نمى زايم و كسانى كه مرا سرزنش مى كنند كه همواره از ديگران مى پرسم و خود پاسخ نمى دهم, چون پاسخى قانع كننده نمى دانم, حق دارم و اينك گوش فرادار تا علت آن را نيز تشريح كنم: خدا مرا مأمور ساخته كه به زاييدن ديگران يارى كنم, ولى نه استعداد باردار كردن به من بخشيده است و نه توانايى زاييدن. از اين رو, نه خود دانشى دارم و نه روحم تاكنون توانسته است دانشى بزايد. كسانى كه با من گفت و گويى مى آغازند, نخست گيج و كندذهن مى نمايند, ولى چون با من همنشينى مى گزينند, اگر لطف الهى شامل حالشان باشد, با گام هاى بلند در راه دانش پيش مى روند; در حالى كه كوچك ترين نكته اى از من نمى آموزند, بلكه همه دانش هاى زيبا را در درون خود مى يابند و آن گاه خدا و من به ايشان يارى مى كنيم كه آنچه يافته اند, بزايند).47
سقراط با اين باور, شبانه روز در زمستان و تابستان, در سراسر آتن پرسه مى زد و با لباسى ساده كه در همه فصول سال يكسان بود و با پاى برهنه, در پى اين و آن مى افتاد و تقريباً كسى از گزند نيش او در امان نبود. او زندگى زاهدانه و ساده اى داشت.48 كم مى خورد و كم مى خوابيد و به ندرت به حمام مى رفت49 و در پى ثروت و مال اندوزى نبود. شهرت سقراط به زندگى ساده چنان بود كه بعدها بر مدعيان پيروى از او خرده مى گرفتند كه چرا سيرت او را دنبال نمى كنند. رساله السيرة الفلسفية زكرياى رازى در پاسخ چنين اتهامى نوشته شده است. به نوشته رازى مخالفانش پنداشتند كه: (انا حائدون عن سيرة الفلاسفة و لا سيما عن سيرة امامنا سقراط المأثور).50 البته اين سبك زندگى از نظر سوفيستى مانند آنتيفون, خود سرشار از نقص بود و او از آن براى نقد سقراط سود مى جست و اين سادگى را بر او خرده مى گرفت و مى گفت: (در گرما و سرما نيز تغييرى در پوشش خود نمى دهى و هرگز كفش به پا نمى كنى و پيراهن نمى پوشى. پول هم از كسى نمى پذيرى; حال آنكه صرف به دست آوردن پول, آدمى را شادمان مى كند و تملك آن مايه آسايش و استقلال است. بنابراين اگر مانند همه آموزگاران سرمشقى براى شاگردان خود باشى, بايد گفت كه سرمشق نكبت و تيره روزى هستى).51
حاصل آنكه سقراط با چنين زندگى بى آلايشى, وقت فراوانى براى دنبال كردن مأموريت خويشتن داشت. در رساله مهمانى مى خوانيم كه سقراط پس از آنكه شبى را تا سحر در حال گفت وگو با دوستانش درباره ماهيت عشق گذراند, سحرگاهان راه ورزشگاه آتن را در پيش گرفت و(مانند هميشه روز را در آنجا گذراند…).52 وى از اين فرصت فراوانى كه در اختيار داشت, براى گفت و گو با هر كسى كه با او مواجه مى شد, بهره مى گرفت و كسى از چشمان نيرومند و سماجت او ايمن نبود. به دليل توانايى خارق العاده عقلى خويش از پس هر گفت و گو و جدل فلسفى بر مى آمد و نام و آوازه مدعيان, او را نمى فريفت.53
آوازه سقراط به مثابه جدلگرايى قدرتمند همه جا پيچيده بود. هنگامى كه منون, در ميانه گفت وگو, عملاً به اين توانايى سقراط پى مى برد, مى گويد: ( پيش از آنكه با تو آشنا شوم, شنيده بودم يگانه هنر تو اين است كه همه را مانند خود حيران و درمانده كنى, اكنون نيز مى بينم كه مرا مسحور و گيج و درمانده ساخته اى).54 سقراط به هيچ كس در اين باره رحم نمى كند. همه بايد با او بحث كنند و يا قانعش سازند و يا از موضع خود عدول كنند. اين حكم, حتى پيرمردان و كسانى را كه بر اين باورند كه بحث و گفت و گو به جوانان تعلق دارد, فرا مى گيرد. در رساله ته ئه تتوس شاهد گفت و گوى بلندى در باره ماهيت دانش و شناسايى هستيم. طرف اصلى بحث سقراط جوانى است به نام ته ئه تتوس, اما سقراط مايل است كه پاى تئودورس را كه مردى است جاافتاده و از دوستان پروتاگوراس سوفيست معروف, به بحث بگشايد; ليكن تئودورس از او مى خواهد كه: (پاى من پيرمرد را به درون گود نكشانيد و با جوانان چالاك كشتى بگيريد).55 سقراط نيز مى پذيرد و بحث را دنبال مى كند, اما سرانجام خواسته و ناخواسته او را درگير بحث مى كند. در اينجاست كه تئودورس حرف دل خود را مى زند: (سقراط, به راستى آسان نيست كه كسى روياروى تو بنشيند و به تو حساب پس ندهد و چنين مى نمايد كه بر خطا بودم كه پنداشتم تو مانند مردم لاكدمون مرا مجبور نخواهى كرد عريان شوم. اگر راست خواهى, تو به سكيرون شبيه ترى تا به مردم لاكدمون; زيرا لاكدمونيان به شخص دستور مى دهند كه يا عريان شو يا برو; ولى تو روش آنتايوس را دارى و همين كه چشمت به كسى مى افتد, مجبورش مى كنى كه برهنه شود و با تو پنجه درافكند).56 سقراط خشنود از اين وصف دقيق, اعتراف مى كند: (تئودورس, با اين تشبيه بيمارى مرا نيك وصف كردى, ولى شايد نمى دانى كه من از سكيرون بسى سرسخت ترم; زيرا با هراكلس ها و تزه ئوس هاى سخنورى درافتاده و از آنان كتك خورده ام و با اين همه عشق اين گونه زورآزمايى ها در من به حدى است كه نمى گذارد از پيشه خود دست بردارم).57
تراسيماخوس, سوفيست معروف, شيوه سقراط را اين گونه صورت بندى مى كند: (بگذاريم سقراط به بازى معمول خود مشغول شود; يعنى خودش از جواب دادن سرباز زند و به پاسخ هاى ديگران گوش فرا دهد, بعد هم آنها را رد كند).58 همو سقراط را مخاطب ساخته, مى گويد: (همواره سؤال مى كنى و جوابى را كه مى شنوى, نمى پذيرى و اين را وسيله فضل فروشى قرار مى دهى),59 و با خنده تمسخرآميزى ادامه مى دهد: (اين همان شيوه استهزايى سقراطى است).60
همچنين سقراط, در گفت وگو با هيپياس از او اجازه مى خواهد كه اگر ريشخندش نمى كند, سؤال هاى دقيقى كند و چون پرسش هايش هيپياس را كلافه مى كند, اين گونه واكنش نشان مى دهد: (عادت تو هميشه اين است كه در بحث مطالب گوناگون را به هم مى آميزى و از آن ميان دشوارترين نكته ها را مى گزينى و ساعت ها درباره آن موشكافى بيهوده مى كنى و بدين سان موضوع اصلى بحث را از ياد مى برى).61
ييكى از روشن ترين نمونه هاى شيوه سقراطى را در رساله هيپياس بزرگ مى خوانيم. هيپياس سوفيستى نامور و پول ساز و پرادعا است كه عقيده دارد آيين به زيستى را به جوانان مى آموزد. سقراط در برابر او متواضعانه پرسش هايى مطرح مى كند و مى گويد كه با مردى عامى و ساده لوح, سروكار دارد كه از او پرسش هايى سخت مى كند و از هيپياس مى خواهد تا آنها را طرح كند و پاسخ گيرد. پس از كسب اجازه, روش ديالكتيك معروف خود را دنبال و زخم زبان هاى هيپياس را با متانت تحمل مى كند. در اينجا نخست بر توانايى خود در ايراد گرفتن انگشت مى گذارد. اندكى كه بحث پيش مى رود, هيپياس مى پرسد: مردى كه چنين پرسش هاى ابلهانه اى پيش مى كشد, كيست؟ سقراط اين مرد خيالى را كه در حقيقت خودش است, چنين معرفى مى كند: (مردى است عامى و ساده لوح كه از ظرافت بويى نبرده و به هيچ چيز جز حقيقت اعتنايى ندارد).62 ليكن ناگزير بايد پاسخ او را داد. كمى بعد هيپياس نفرت خود را از اين گونه بحث هاى دقيق نشان مى دهد: ( ميل ندارم با مردى كه چنين پرسش هايى مى كند, گفت و گو كنم),63و سقراط را به سبب پيگيرى چنين مسائلى خفيف مى كند: (عيب اينجاست كه تو و امثال تو, همه امور را يكجا در نظر نمى آوريد, بلكه خود را به اجزاى كوچك مشغول مى داريد… و اين بهترين دليل بى خردى و ساده لوحى شماست).64 اينجاست كه سقراط در جامه تواضع ضرب شست خود را نشان مى دهد: (حق با توست…, ولى نيكبختى ما اينجاست كه هرگاه گمراه مى شويم, تو ما را به وسيله سرزنش به راه راست رهبرى مى كنى).65 هيپياس به او راه و رسم زيستن را اين گونه مى آموزد و مى گويد از طريق دفاعيات, بايد در پى كسب اعتبار و ثروت برآمد و(مرد بايد به آن كارها دل ببندد, نه به اين موشكافى هاى بى معنى و خنده آور, تا به ديده مردمان ابله و ناتوان ننمايد).66
سقراط آخرين تير در تركش خود را در اينجا رها مى كند: (هيپياس! تو مردى نيكبخت و توانا هستى كه هم مى دانى مرد چه بايد بكند و هم وقت خود را به كارهاى بزرگ صرف مى كنى, ولى من گرفتار سرنوشتى شگفت انگيزم كه آواره و سرگردانم كرده است. چه هرگاه به دانشمندى چون تو رسم و مى خواهم درد پنهان خود بگويم, پيش از آنكه درد مرا بشنود, زبان به دشنام و سرزنش مى گشايد و مى گويد: سقراط, دست از سخنان بيهوده بردار, ولى همين كه پند شما را مى پذيرم و مى گويم كه مرد آن است كه در دادگاه ها و انجمن شهر همه را با سخن شيفته خويش سازد, از چند تنى كه هم نشينان من اند, خصوصاً آن مرد كه هميشه به گفته هاى من خرده مى گيرد, سرزنش و دشنام مى شنوم).67
چنان نبود كه ديگران از كنار اين شيوه به سادگى و لبخندزنان بگذرند, بلكه غالب كسان از اين شيوه نامعهود و خلاف متعارف به خشم مى آمدند. طبق تجربه سقراط: (بسى كسان ديده ام كه چون مى خواستم نادانى را از ايشان جدا كنم, چنان برمى آشفتند كه مى خواستند مرا با دندان پاره پاره كنند و آماده نبودند باور كنند كه آنچه مى كنم, از روى نيك خواهى است و نمى دانستند كه خدايان, بدخواه آدميان نيستند و من نيز قصد بدخواهى ندارم, بلكه تنها از آن رو چنان مى كنم كه خدايان اجازه نداده اند كه ناحق را حق بخوانم و حق را بپوشانم).68
وى همچنين از اين دشمنى گسترده در دفاعيه خود نام مى برد; زيرا وى داراى دانشى است خاص كه با دانش هاى متعارف يكى نيست; يعنى آگاهى به نادانى خود.69 در انديشه سقراط, اين علم به جهل خود مقدمه اى است براى فلسفه ورزى. در حقيقت با سقراط است كه فلسفه از معناى پيشين خود يعنى دانايى مى گسلد و به معناى جديدش يا عشق به دانايى پيوند مى خورد. در رساله مهمانى شاهد اين معناى جديد هستيم. سقراط از زبان زنى كاردان به نام ديوتيما, مى گويد كه دو گروه هرگز در پى كسب حكمت يا سوفيا(Sophia) نمى روند: نخست خدايان و آدميان دانا; چون كه از دانايى بهره اى به كمال دارند, گروه ديگر نادانان هستند; زيرا كه اساساً به جهل خود آگاهى ندارند. در اينجا سقراط از آن زن مى پرسد كه در اين صورت جويندگان حكمت چه كسانى هستند؟ او پاسخ مى دهد كه آنان كسانى هستند كه در ميانه دانايى و نادانى قرار دارند. بدن ترتيب: (فيلسوف ميانگينى است ميان دانا و نادان).70 آرمان فيلسوف رسيدن به دانايى است, اما پيش از حركت بايد خود را نادان بداند, و گرنه دليلى براى تلاش نخواهد يافت. از اين نقطه عزيمت, سقراط كار خود را آغازيد و همه چيز را: ( در معرض انتقاد قرار مى داد و آزمود.)71

**حقارت و خشم آتن**

علت آنكه دانش سقراط و شيوه او مايه خشم عامه مردم آتن مى شد, آن است كه آنان در برابر وى بود كه براى نخستين بار به حقارت خويش پى مى بردند و خود را چونان عروسكى در دستان چيره اش مى يافتند. آلكبيادس, شاگرد دلباخته سقراط و حاكم آتن, در عالم مستى و راستى بر اين درد درونى خود انگشت گذاشته, مى گويد كه سقراط او را بر آن داشته است كه : (پنداشته ام زندگى پشيزى نمى ارزد, اگر همان بمانم كه هستم…. هر بار كه با من گفت و گويى را مى آغازد, ناچار مى گردم اعتراف كنم كه با اينكه زمام حكومت شهر آتن را به دست دارم, از حكومت بر خويشتن ناتوانم. از اين رو, گوش هاى خود را مى گيرم و از نزد او مى گريزم و مى دانم كه اگر نگريزم, ناچار خواهم شد تا پايان عمر در نزد او بمانم).72 به همين سبب: ( بارها آرزو كرده ام او بميرد, ولى مى دانم كه اگر روزى اين واقعه اتفاق بيفتد رنج و اندوهم بيشتر خواهد گرديد. از اين رو, نمى دانم با اين مرد چه كنم).73 آلكبيادس و ديگران بر اين نظرند كه سقراط در دل, همه آنان را تحقير مى كند و بر حقارتشان مى خندد و اين مسئله آنان را به خشم مى آورد.74
شيوه سقراطى موجب شد كه بعدها كسى مانند نيچه از او عنوان(بزرگ ترين مجادله گر كوچه و خيابان هاى آتن)75 و(ريشخندگر بزرگ)76 ياد كند77 بيان حقيقت در قالب طنز خود شيوه اى شده است كه كسانى آن را نمونه عالى تفكر و روشن انديشى دانسته و نوشته اند: (نمونه عالى روشنفكر, دلقك شاه لير است; ناقدى كه همواره حقيقت را مى گفت, اما با طنز و كنايه).78
خاصيت كار سقراط آن بود كه مخاطبانش, يا احساس حقارت كنند و در پى كشتن او برآيند, يا تن به واقعيت داده در پى رفع جهالت خود بكوشند.79
با چنين شيوه اى سقراط روزگار گذراند و چون در آخر عمر خويش به دادگاه فراخوانده شد, با تشريح شيوه خويش مصرانه گفت: (آتنيان! شما را دوست دارم و محترم مى شمارم, ولى فرمان خدا را محترم تر از فرمان شما مى دانم. از اين رو, تا جان در بدن دارم, از جست و جوى دانش و آگاه ساختن شما به آنچه بايد بدانيد, دست بر نخواهم داشت و هرگاه يكى از شما را ببينم, به عادت پيشين خواهم گفت: اى مرد! با آنكه اهل آتن هستى, يعنى شهرى كه به دانش و نيرو مشهورترين شهر جهان است, چگونه شرم ندارى از اينكه شب و روز در انديشه سيم و زر و شهرت و جاه باشى, ولى در راه دانش و بهتر ساختن روح خود گامى بر ندارى؟)80 به همين سبب آنيتوس, يكى از مدعيان سقراط, خطاب به قضات گفت: (يا نمى بايست سقراط را به دادگاه بخوانيد و محاكمه كنيد, يا اكنون كه كرده ايد, بايد رأى به كشتنش دهيد; چه اگر آزادش كنيد, فرزندان شما بيش از پيش سر در پى او خواهند نهاد و كاملاً فاسد خواهند شد).81
حال بايد ديد كه سقراط چرا خود ر ا به خرمگس همانند كرد و چه شباهت هايى با اين حشره داشت. به نظر مى رسد كه خرمگس چهار ويژگى اصلى دارد: ناخواندگى, سماجت,82 نيش زدن و برآشفتن آرامش و خواب ديگران.83 با اين صفات خرمگسان آشنايى داريم, و سقراط همه اين صفات را در خود داشت: گفت وگو را بر مخاطبان تحميل مى كرد, سماجت به خرج مى داد و با حمله حريف ميدان را خالى نمى كرد, با نشان دادن كاستى هاى مخاطبان نيشى سهمناك در روحشان فرو مى كرد و آنان را از خواب جزمى گرايى و خوش باشى بيرون مى آورد.
سخن كوتاه اينكه سقراط خود را به حق خرمگس مى خواند; زيرا براى گفت و گو با ديگران از آنان اجازه نمى گرفت, بلكه خود را تحميل مى كرد و آنان را در موارد بسيار, ناخواسته به بحث مى كشاند. همچنين در كار خود سماجتى داشت كه شاخص خرمگس است. با اين كار خواب آتنيان را مى آشفت و آنان را متوجه هدف عالى ترى در زندگى مى كرد و بر زندگى حقيرانه آنان تمسخر مى زد. وى اين كار را با نقد شيوه زيست و تفكر آنان انجام مى داد. به گفته آدو: ( سقراط همچون خرمگس مخاطبان خود را با پرسش هايى كه شخص آنها را زير سؤال مى برند و آنان را وا مى دارند تا به خود توجه كنند و مراقب خود باشند, نيش مى زند).84
بدين ترتيب, وى خود را منتقد و ناقد وضع اجتماعى آتن مى دانست و پيش از آنكه ديگران او را خرمگس بنامند, بى هيچ شرمى خود را به اين نام خواند و به آيندگان گفت. در نتيجه اين روش سقراط بود كه بعدها فلسفه با نقد و عيب جويى گره خورد; تا جايى كه گفته شد: (فلسفه براى عيب جويان است).85

**كنش نقد**

در واقع, نقد گونه اى كنش سقراطى است و ناقد, از هر جنس كه باشد, راهپوى سقراط ناقد با نقدهايش, تعارضى واقعى يا خيالى را مطرح مى كند و اين تعارض به تعبير جان ديويى: (خرمگس تفكر است.)86 انديشه ما را مى گزد, از كرختى آن پيشگيرى مى كند و ما را به تأمل و بازانديشى در يافته هامان برمى انگيزد. كارى كه ناقد انجام مى دهد, انگشت نهادن بر نقص ها و با پرسش هاى خويش آرامش جاهلانه را بر هم زدن است. ناقد, تنها بايد به حق و حقيقت متعهد و هدفش از نقد نيز تحرى حقيقت باشد. به تعبير مرحوم صلاحى: (نقد رفاقتى, نقد مشاركتى و نقد شركت سهامى)87, نقد نيست; مداهنه و حقيقت پوشى است. ناقد اگر مى خواهد پاسدار ميراث سقراطى باشد, بايد مانند او رفتار كند و از خشم اين و آن نهراسد و پيش از آنكه حريف او را با تعابير گزنده اى چون خرمگس تحقير كند, خود اين تعبير را پيش كشد.88
ناقدى كه سماجت نداشته باشد, زود از ميدان رانده خواهد شد. ناقدى كه فحش خورش ملس نباشد, به درد اين عرصه نمى خورد. ناقدى كه به اثر نيش نزند, كمكى به مؤلف نمى كند و به رشد علمى او مددى نمى رساند و ناقدى كه از خواب برنينگزيد, به وظيفه واقعى خود عمل نكرده است.89

**درباره آينه پژوهش**

حدود شانزده سال پيش مجله آينه پژوهش با هدف بازشناسى و ارزيابى انتقادى ميراث مكتوب اسلامى شكل گرفت. در آن هنگام اين سنت ناپسند حاكم بود كه برخى از نويسندگان بدون رعايت ادب نگارش و يا داشتن شرايط متعارف اين حوزه, قلم به دست بگيرند و بى پروا صفحه را به هر چه بخواهند, بيالايند و نام تأليف و تصنيف بر كار خود بگذارند. از سوى ديگر بودند نويسندگانى كه به برغم برخوردارى از صلاحيت نگاشتن و با وجود داشتن آثارى ارزنده, ناشناخته بودند و ياراى مواجهه با آشفته بازار نگارش را نداشتند و جامعه علمى آنان را آن گونه كه بايد نمى شناخت.
سخن كوتاه, اينكه بازارى بود كه خزف از صدف بازشناختى نبود. گردانندگان اين مجله با هدف پاسدارى از حريم فرهنگ دينى و به قصد مقابله عالمانه با فرهنگ بدنويسى, تحريف, سرقت معنوى و قدرناشناسى, مجله اى با هدف(نقد كتاب) و اطلاع رسانى در حوزه فرهنگ دينى بنياد گذاشتند. هدفى كه اين مجله دنبال مى كرد, چندان متعارف و مقبول نبود و راه درشتناك مى نمود. نقدهاى روشنمندانه و گاه رنجاننده و تند اين مجله, نويسندگان يا مدعيان اين پيشه را رنجاند, گاه برخى از آنان را از ادامه اين حرفه بازداشت و قلم را از كفشان ربود و كسانى نيز خشم آلوده به اين نقدها پاسخ هايى نوشتند كه در آن درج شد و تلخى هايى پديد آمد. كسانى بودند كه به نام قلم از دست رنج ديگران مى زيستند و در روشناى روز سرقت ادبى مى كردند و مى پنداشتند كه جامعه خواب زده علمى متوجه كارشان نخواهد شد و ادعا مى كردند كه(بلعجبْ نادرْ شكارى) كرده اند, ليكن نيش ناقدان اين مجله از جايى كه انتظار نداشتند, وجدان جامعه علمى را مى گزيد و آنان را به مقابله با چنين ستم كهنى بر مى انگيخت. گاه كسانى بى داشتن توانايى لازم كتابى ترجمه مى كردند و به اين ترتيب, تصور نادرست و مخدوشى از مضامين آن كتاب به دست مى دادند و به نويسنده ستم روا مى داشتند, غافل از آنكه مدتى بعد ناقد گمنامى, بى دغدعه عواقب رايج و يا نگران شهرت ناحق آن مترجم مدعى, با نقدى استوار كاستى روشى او را باز خواهد نمود. و زان پس او را به احتياط وادار خواهد كرد. وجود چنين نقدهايى در اين مجله, مايه اصلى پايندگى و سرزندگى آن شده است. اگر كسى مانند نگارنده اين سطور, هنوز اين مجله را مى خواند و يا گاهى در آن مطلبى مى نويسد, به دليل بودن همين نقدها است. اين نقدها, به سبك ادب آموزى لقمان, به ما مى گويد كه در عرصه نگارش دينى چه نبايد كرد و اين بسيار آموزنده است. كسى مانند من هنگام به دست گرفتن شماره هاى تازه اين مجله نخست, بر آن مى شود تا ببيند كه تازه ترين نقد آن چيست و كدام كتاب نقد شده است.
سخن كوتاه كنم: اين مجله در مسير دشوار تحقيق دينى, چونان چراغى است كه, متواضعانه بگويم, با كورسوى مداوم خود به كسانى كه هنوز به بهبود فرهنگ دينى اين مرز و بوم اميدوارند و هيچ ناكامى آنان را به درماندگى نكشانده است, راه را نشان مى دهد و از كج راهه ها باز مى دارد. داورى درباره درستى يا نادرستى اين نقدها نه به عهده نويسنده است, نه خود منتقد; اين جامعه علمى است كه با اقبال يا ادبار خود داورى خواهد كرد و بدين ترتيب, هشيارى لازم را كه بنياد كار علمى و تواضع اخلاقى كه ياور پژوهش است, در نهاد وجدان اخلاقى نويسندگان استوار خواهد ساخت. چنين باد!

**پي نوشت ها:**

**1. استاديار مؤسسه آموزش عالى اديان و مذاهب.**

**2. The Shorter Oxford Dictionary, edited C. T. Onions, Oxford, Clarendon press, 1988, V.l, p. 458.**

**3. انديشه و سلوك: برگزيده انديشه ها از شخصيت هاى معروف جهان به كوشش بهروز صفاجو, تهران, گفتار, 1378, ص 82.
4. فرهنگ غُرغُريون, جاناتان گرين, ترجمه محمدعلى مختارى اردكانى, تهران, انتشارات ويستار, 1380, ص 48.
5. همان, ص 178.
6.(منتقدين مثل مرگ هستند), شرق, شماره 709, 9 اسفند 1384, ص 17.
7. نوشتن با دوربين, رو در رو با ابراهيم گلستان, پرويز جاهد, تهران, 1384, ص 195.
8. همان, ص 203.
9. انديشه و سلوك: برگزيده انديشه ها از شخصيت هاى معروف جهان, ص 82.
10. خرمگس, اتل ليليان وينيچ, ترجمه خسرو همايون پور, تهران, تهران, اميركبير, 1356, ص 81.
11. فرهنگنامه شعرى: بر اساس آثار شاعران قرن سوم تا يازدهم هجرى, رحيم عفيفى, تهران, سروش, 1376, ج1, ص 780.
12.همان.
13. لغت نامه على اكبر دهخدا, زير نظر محمد معين و سيد جعفر شهيدى, تهران, مؤسسه لغت نامه دهخدا, 1377, ج 7, ص 9723.
14. فرهنگ جامع پيشرو آريان پور, منوچهر آريان پور كاشانى و بهرام دلگشايى, تهران, جهان رايانه, 1377, ج 3, ص 2142.
15. فرهنگ نشر نو, محمدرضا جعفرى, تهران, زرياب, 1378, ص 475.**

**16. Webster's third New International Dictionary of the English Language Unabridged, editor in chief philip Babcock Gove, Massachusetts, Merriam - Webster Inc, 1993, p.927.
17. "a person who persistently annoys or provokes other with criticism, schemes, ideas, demands, requests, etc." The Random House Dicionary of the English Language, editor in chief Stuyart Berg Flexner, New York, Random House, 1987, p. 781.**

**18. اخلاق نقد, سيدحسن اسلامى, قم, نشر معارف, 1383.**

**19. Routledge History of philosophy: From the Beginning to plato, edited by C. C. W. Taylor, London and New York, Routledge, 1997, v. l, p. 323.**

**20. براى آشنايى بيشتر با نقش سقراط در زمينى كردن فلسفه, ر.ك: سقراط! زندگى و شخصيت, دبليو. كى. گاترى, ترجمه حسن فتحى, تهران, فكر روز, ص 181 ـ 193.
21. گفتنى است كه سقراط خود هرگز متنى ننوشت و دانش درباره او عمدتاً از طريق شاگرد و دوستش افلاطون و كمتر از او از سوى ارسطو و كسنوفون است. اينكه سقراطِ واقعى كه بود و آيا تصوير ارائه شده به وسيله افلاطون تمام نما است يا خير, خود يكى از بحث هاى دراز دامان تاريخ فلسفه است. براى توضيح بيشتر در اين باب ر. ك: سقراط, كارل ياسپرس, ترجمه عزت الله فولادوند, تهران, خوارزمى, ص 95 ـ 97.
22.آپولوژى, دوره آثار افلاطون, ترجمه محمدحسن لطفى و رضا كاويانى, تهران, خوارزمى, 1367,ج 1, ص 27 ـ 28.**

**23. Apology, by plato, translated by Benjamin Jowett, in Great Books of the Western World, editor in chief Mortimer J. Adler, Chicago, Encyclopedia Britannica, INC, 2003, V. 6, p. 207.
24. Great Dialogues of Plato, translated by W. H. D. Rouse, New Yor, Mentor Books, 1964, p. 436.
25. The penguin book of Historic Speeches, edited by Brian MacArthur, 1996, in Microsoft Encyclopedia, 2003[ DVD].**

**26. جمهورى, دوره آثار افلاطون, ج2, ص 1224 ـ 1225.**

**27. The Republic, translation by Benjamin Jowett, book nine, p. 419.**

**28. تاريخ فلسفه غرب, برتراند راسل, ترجمه نجف دريا بندرى, تهران, پرواز, 1365, ج 1, ص 145.
29. فلاسفه بزرگ: آشنايى با فلسفه غرب, بريان مگى, ترجمه عزت الله فولادوند, تهران, خوارزمى, 1372, ص 27. اين ارجاع را نخست در اين منبع ديدم: فرهنگ تحقيق, سيد محمد دامادى, ورامين, دانشگاه آزاد اسلامى, 1383, ص 131.
30. همان, پانوشت.
31. خرمگس, ص 80, ترجمه ديگرى از اين رمان, به دست داريوش شاهين صورت گرفته و به همت انتشارات جاويدان منتشر شده است.
32. پنج رساله: شجاعت, دوست, ايون, پروتاغوراس و مهمانى, افلاطون, ترجمه محمد صناعى, تهران, هرمس, 1382, ص 264. نيز مقايسه كنيد با: مهمانى در دوره آثار, ترجمه لطفى, ج 1, ص 476.
33. فلسفه از ديد من, كارل پوپر, در فلسفه تحليلى: مسائل و چشم اندازها, على پايا, تهران, طرح نو, 1382, ص 260.
34. همان, ص 219. ترجمه ديگرى از مقاله پوپر به اين شرح منتشر شده است: تصورى كه من از فلسفه دارم, در جغد مينروا: فلسفه به روايت فيلسوفان, گردآورندگان: چارلز جِى. بونتيمو و اس. جك اودل, ترجمه مسعود عليا, ققنوس, 1385, ص 69 ـ 91.
35. كاهنى در معبد دلفى, واقع در شهر دلف در يونان باستان كه پيام آپولون را به مردم منتقل مى كرد و سخنانش غالباً دو پهلو و نيازمند تفسير بود.
36. دوره آثار, ج 1, ص 15.
37. همان, ص 16.
38. همان, ص 18.
39. سقراط در گفت و گوهاى ديگر مانند پروتاكوراس(109) اشاره مى كند كه اين دستور بر ديوار معبد دلفى نگاشته شده است. در باره اين آموزه و پرسش هايى در باب آن ر. ك: خود را بشناس: دعوتى به تأمل در پاره اى از مبانى نظرى خودشناسى, در راهى به رهايى: جستارهايى در عقلانيت و معنويت, مصطفى ملكيان, تهران, نگاه معاصر, 1381, ص 211 ـ 231.**

**40. Socrates, in Dictionary of philosophy: Eastern and Western Thought, William L. Reese, New Jersey, Humanities press, 1996, p. 717.**

**41. مرحوم لطفى قابليت را در برابر arete يونانى و virtue لاتين قرار داد است. ديگر مترجمان معمولاً اين واژه را به فضيلت ترجمه مى كنند.
42. دوره آثار, ج1, ص 36.**

**43. Unexamined life is not worth living.
44. Apology, p. 210.**

**45. مرگ سقراط: تفسير چهار رساله افلاطون, رومانو گواردينى, ترجمه محمدحسن لطفى, تهران, طرح نو, 1376, ص 30.
46. رساله ته ئه تتوس, دوره آثار افلاطون, ج 3, ص 1375.
47. همان.
48. نوع زندگى و آموزه هايش مايه پيدايش مكاتب متفاوت و گاه متعارضى شد. برخى از آموزه هاى عملى او رياضت كشى را استنباط كردند, مانند آنتيستنس و برخى نوعى خوشباشى را, مانند آريستيپ. در اين باره ر. ك: تاريخ فلسفه, فردريك كاپلستون, ترجمه جلال الدين مجتبوى, تهران, سروش, 1375, ج 1, ص 138ـ 147.
49. رؤياى خرد: تاريخ فلسفه غرب از يونان باستان تا رنسان, آنتونى گاتليب, ترجمه ليلا سازگار, تهران, ققنوس, 1384, ص 188.
50. السيرة الفلسفيه, محمد بن زكرياى رازى, تصحيح پول كراوس و ترجمه عباس اقبال, تهران, كميسيون ملى يونسكو در ايران, 1343, ص 91.
51. خاطرات سقراطى, ص 41.
52. مهمانى, دوره آثار, ج 1, ص 78, نيز ر. ك: خاطرات سقراطى, كسنوفون, ترجمه محمدحسن لطفى, تهران, خوارزمى, 1373, ص4.**

**53. Scrates, John Beversluis, in A Companion to the philosophers, edited by Robert L, Arrington, Massachusetts, Blackwell Publishers, 1999, p. 514.**

**54. منون, دوره آثار, ج 1, ص 386.
55. ته ئه تتوس, دوره آثار, ج 3,ص 1393.
56. همان,ص 1403.
57. همان.
58. جمهورى, افلاطون, ترجمه فؤاد روحانى, تهران, علمى و فرهنگى, 1374, ص 52.
59. همان, ص 49.
60. همان, ص 50.
61. هيپياس (كوچك), دوره آثار, ج2, ص 695.
62. هيپياس بزرگ, دوره آثار, ج 2, ص 578.
63. همان, ص 581.
64. همان, ص 595.
65. همان, 596.
66. همان, ص 600.
67. همان.
68. ته ئه تتوس, ص 1377
69. آپولوى, ص 15.
70. رساله مهمانى, دوره آثار, ج1,ص 455.
71. سقراط, كارل ياسپورس, ص 69.
72 .مهمانى, ص 470.
73. همان.
74. همان, ص 471, 474 و 476.
75. انسانى, بسيار انسانى, كتابى براى جان هاى آزاده, فردريش نيچه, ترجمه سعيد فيروزآبادى, تهران, جامى, 1384, ص 283.
76. غروب بتان يا چگونه مى توان با پتك فلسفه نوشت, فردريش نيچه, ترجمه مسعود انصارى, تهران, جامى, 1381, ص 82.
77. نيچه در برابر سقراط, همچون موارد متعدد ديگرى, موضعى دوگانه دارد: گاه او را سخت مى ستايد و گاه او را تحقير مى كند و اين(دلقك) را آماج حملات خرد كننده خود قرار مى دهد و همين خود جلوه ديگرى است از تأثير قدرتمند سقراط بر آيندگان.
78. كار روشنفكرى, بابك احمدى, تهران, نشر مركز, 38, ص 205.
79. نيچه: درآمدى به فهم فلسفه ورزى او, كارل ياسپرس, ترجمه سياوش جمادى, تهران, ققنوس, 1383, ص 701.
80. آپولوژى, 26.
81. همان.
82.(خرمگسِ سمجى كه بر خودپسندترين ملت ها نشسته است; خنده زن بر همه فضيلت هاى مشكوك كه بر هر مركوب و هر كبرى سوار مى شود). چنين گفت زرتشت, فردريش نيچه, ترجمه داريوش آشورى, تهران, آگاه, 1355, ص 285.
83. منبر البعلبكى در باب معناى مجازى خرمگس چنين مى نويسد: (شخص يزعج او يوقظ من سبات عميق). المورد: قاموس انكليزى ـ عربى, منبر البعلبكى, بيروت, دارالعلم للملايين, 1991, ص 376.
84. فلسفه باستانى چيست, پى ير آدو, ترجمه عباس باقرى, تهران, علم, 1382, ص 53.**

**85. The Philosopher's Toolkit: A Compendium of Philosophical and Methods, Julian Beggini and Peter S. Fosl, Oxford, Blackwell Publishing, 2003, p. l.
86. Human Nature and Conduct, John Dewex New York, Dover Publication, 2002, 300.**

**87. منتقد دشمن نيست, عمر ان صلاحى, آفتاب, چهارشنبه, 1/ 11/ 1382, ص 12.
88. آرتور, قهرمان رمان خرمگس, مقالات انتقادى خود را به نام خرمگس امضا مى كرد, خرمگس, ص 81.
89. درباره اين ادعاها و اشكالاتى كه مى توان بر آن وارد كرد و پاسخ هاى نگارنده, ر. ك: اخلاق نقد, سيدحسن اسلامى, قم, نشر معارف, 1383.

پاورقى**